

امام حسین (ع) از نگاه شاعری مسیحی

مترجم: امیر سلطانی رحیمی
دبیر: مشهد مقدس

مشک، شبنم و رایحه‌ی بهشت است از راهی دور،
مسجدی دیگر مسجد را گفت: آن چه مزایه مشام رسد، تو
نیز می بویی؟
به جدا سوگند، بوی خون و اشک است، اما نه چون هر
خون و اشکی،
به بوی خوش سوگند! نه خانا سوگند که بویی بهشتی است؟
خون و اشک و نسیمی دل انگیز، گویی رایحه‌ای از پیکری جان
پیاپی. هان مسجد! مرگی آن جا است.
مرگ در بستر نیست. در این خون بوی [رگ‌های] گردن
است. گویی کسی، گردن دیگری را از بین بریده است. گردنی که
بوی خوش بوی آبتی [از قرآن] و رایحه‌ی اشکین نیز به کسی ماند
که دو شمع زیر چشم دارد. هیچ بوی دل انگیزی به آن نمی رسد.
[نگاه کن] بال‌هایی از بوی خوش فرود آمده تا صاحب آن دو چشم
را به بهشت برآورد.

: به گمان تو، کیست؟ حسین پسر علی نیست؟!
- مدینه را ترک گفت.
: از چه رو؟
- خواستند تا با یزید بیعت کند.

پیش روی شما، ترجمه‌ی سخن‌رانی شاعر معاصر و مسیحی
لبنان، استاد جوزف حرب درباره‌ی امام حسین (ع) قرار دارد.
مترجم امیدوار است، با انتشار این ترجمه، قدمی در راه نزدیک
نمودن دل‌های موجدان به یکدیگر برداشته و تداعی گر این آیت
عظیم قرآن باشد که: «بگو ای اهل کتاب، بیاید بر سر سخنی که
میان ما و شما یکسان است، بایستیم که جز خدا را نپرستیم و چیزی
را شریک او نگردانیم...» [آل عمران / ۶۴].

بی جا نیست به این نکته نیز اشاره رود که مترجم بر آن است
مجموعه‌ای در معرفی نویسندگان و شاعران مسیحی-لبنانی
معاصر که توفیق خدمت به ترویج و نشر فرهنگ شیعی داشته‌اند،
عرضه دارد. اما از آن جا که آن چه پیش روست، زودتر و آسان‌تر
دست داد، در بزم آمد تا جامه‌ی عمل پوشاندن آن آرزو، فرو نهاده
شود.

امسال یاد عاشورا چنان بر خاطر گذشت که گویی سال شصت
و یکم هجری بازگشته است. نسیم، بوی خونی چونان گلایی سرخ
فام را به مشام رساند و اشکی که اگر بر شمع می ریخت،
می فروخت؛ بویی خوش نه از رویدنی‌های زمین و نه از خرده‌ای

به مکه که پسر زبیر در آن است . حسین ، سنگین ترین مردم

بر پسر زبیر است .

و پس از آن...

به نظر می رسد آماده ی گزاردن حج است . یزیدیان بر آن اند

که حتی اگر به پرده ی کعبه آویخته باشد ، او را به قتل رسانند .

بزرگانی از کوفیان نیز نزدش آمده ، دو خورجین پر ، دوازده

هزار نامه ، به او رسانده اند .

کوفیان در نامه ها چه نوشته اند؟

در بند بیعت توایم ، سوی ما بیا ، با تو بیعت می کنیم و به

یاری ات برمی خیزیم .

و از مکه راهی کوفه شد .

آری :

کاش راه یمن پیش می گرفت .

چرا؟

حسین به کوفه نرسید . ای مسجد ! نه رایتهی برای او سر کشید

و نه شمشیری آخته شد . کسی با او بیعت نکرد . کوفه خیانت کرد ،

رفایی نوزید . به خدا سوگند که بوی خون حسین است ، بوی

اشک او . رایحه ی بال فرشتگانی که او را به همسایگی پروردگارش

بردند . همان مسجد ! یکی از دو سرور جوانان بهشت به شهادت

رسید ؟ حسین بن علی ! ...

و هر دو مسجد گریستند و درهای خود را برای عزا گشودند .

هر مسجدی ، حسینه ای شده است . [حقیقت] دین زمینان ،

پاکی ، داد و صفاست . سزد بندگی کنی . دو بال باشی ، پاکدامن .

و چون باران برکت از بهار سخا فرو ریزد ، باید که خاک آن باشی

نازک برگ نگاهبان گندم ، گویی از جنس نانی . اگر لبه خواندی ،

به نیکی پاکش کن . عیب و کاستی را پوشیده دار . پاسخ سلام

تشنه را ، به زلالی جان بخش ده . چون گرمه ای دوت گوید ، با

خوانی از غذا پذیرایش باش . داد ستوده را بستان . آتش شهوت

را [به آب یاد] خاکستر کن . در دشواری و ناکامی ، شکیب دار و

چونان مسافری که می داند در راهی همراهِ و به سوی بهشت گام

نهاده است .

وطن زمینی آن جاست که از حقیقت بهره ببری ، حق تو در آن

داده شود ، تکلیف به جا آوری ، و دریایی که بزرگ ، آزاد و متکی

بر خویشتن . آن جا که دولتی خودورز و داوری دادگر و دانشی

روشنگر بر روزگارت حکم رانند و دستانت ، زندگی پاکیزه را برایت

فراهم می آورند . جسمت ، نیازهای خویش می باید و روانت ،

شوق خویش می بیند . میراثت را پاس می داری و ایندهات را

می سازی و با همه ی ملت ها و پیروان ادیان در پیوندی استواری

به کوتاهی می توان گفت ، انسان زمین ، آزاد ، زبیا و خودمختار

است .

در حسین بسیار اندیشیده ام . او ستاره ای رخشان میان دو

هلال است ؛ علی و فاطمه . فرزند پیامبری پاک و آسمانی است

و نزد او ، یکی از دو سرور جوانان بهشت . حضرتش از دولت

او که یزید و عبیدالله دندان های پیش او را با خیزران شکستند ،

بوی خوش گل های بهشت را می جست . پاکیزه و بی غش ، چون

گوهری سپید که هیچ سیاهی با آن نیاخت ، و قرآن ، یاد و



سناجات و آرایه‌ی او بود. دستانش دو سفارش، رخنشارش، بلندای مناره‌ی مسجد، پیشانی اش، سجاده‌ی نماز گنجشکان، و خورش، جویباری از آبی بهشتی که سرچشمه از دل می‌گرفت. اینستاد تا کتاب خدا را از دهان همه‌ی آنان که کوشیدند، آن را ستایش پادشاهان کنند، بازستاند؛ تا دعوت آسمانی را از فتنه‌ها، کشتارها، دوزویی‌ها، رشوه‌خواری‌ها، یغمای بیت‌المال، و دزدان امان‌یافته بر ثروت مسلمانان، بپیراید؛ درد شما داشت که نابکاران و حرامیان، و خونریزان و زراندوزان، حکومت زمین یافته بودند.

برای شما بود که نیش و اعطان بی‌دین و رهنان جسته بر منبرها، آزارش داد. خانه‌ی او برترین خانه‌ها پس از خانه‌ی خدا و خانه‌ی پیامبر است. برای شما بود که کشته‌ای پاره‌پاره در میان فرزندان یاران پیامبر دیده شد؛ فرزندان که یا به جهاد برخاستند یا در راه خدا به شهادت رسیدند. برای شما به دست کسانی کشته شد که صدای برهم خوردن دینارها را بر آوای حق ترجیح داده بودند؛ آنان که دنیا دوستی، ایشان را به ویران کردن بنیان دین واداشت، و بریدن درخت داد، و در سایه‌ی ستم آرمیدند. هم آنان که پس از ابراز وفاداری، به راه خیانت گرویدند و چشم بر اصلاح بستند تا به تماشای فساد بنشینند.

ناباورانه می‌شنوم که حسین می‌گوید: خدایا! این عمر بن سعد است که به پاره‌ای از نان ولایت این زیاد رضا داده، سپاه یزید

را فرمان می راند تا مرا به قتل رساند. کجا؟ در مرز مین قادسیه! تا با شمشیرها و نیزه هایش، میان من و آن راه ایستد... راه کوفه. این یزید کاخ سفید است که دست وزیر جنگ خود، عبدالله زیاد را باز می گذارد تا اهل بیت این امت را از میان برد و نوایی سازمان ملل و شورای امنیت را به بازی و سخره می گیرد. مامودی هستیم که فرمان شبه مرغان برده ایم، حنا، زمینی هستیم که تیر حاکمان بر آسمان داشته تا در نندایدها، به جانی پناه درختی بزرگ، تنها سایه ای بیش نباشیم.

لذوه از تلخ کامی های این امت، حضرت بر این روح... ولی باید حسین باشیم. بسیار در حسین اندیشیده ایم. من مسیحی به این رسیده ام که مسیحیت من، بدون حسین ناقص است. نمی توانم بی حسین، مسیحی واقعی باشم. به این رسیده ام که شهروندی من شهروندی بی حسین، در کاستی است و بی حسین نخواهم توانست شهروندی باشم. به این رسیده ام که انسانیت من انسان بی حسین، رو به نیستی دارد و هرگز نخواهم توانست بی حسین، انسان باشم. اما چرا حسین؟ زیرا او برتر از آن است که در همه ی تاریخ به من معرفی شده است. من ناقصم. او زودتر از خواهرش من برای کمال روحی است و نزدیک تر. که چون خواهرم بر شوم، باید از او سرشار شوم.

او پیامبر نیست، خدا نیست، انسانی برگزیده ی خدا و حاجت او بر خات خویش است، حاجتی برای همه ی آنان که آزاد، خردمند و زینبایشان آفرید. و چرا حسین؟ که او نماد است. هیچ انسانی در رویا نمی بیند که پیامبر یا خداست، اما رویای حسین بودن را دارد، چه انسان می داند ناممکن، ناممکن است، ولی در رویا آن چه را که ممکن است، می بیند. غایت ایمان به ناممکن آن است که او، یعنی خدا باشم، و نهایت رویای ممکنی که می توانم بود، آن است که او، همان حسین باشم. و چرا حسین؟ که پندیده

است

زیر نویس

۱. استاد این سخنان را در نشست با عنوان «آزاد عاشورا» ایراد کرده است. نشست یادشده به همت و ایزدی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران در بیروت برپا شد. متن سخنرانی نیز با نام «فلوپیج للخصین» در مجله ی «الدراسات الأدبیه»، سال دوم، شماره ی ۴۱ و ۴۲ (بهار و تابستان ۱۳۸۲) انتشار یافته است.
۲. اشاره به جمله ی امام علی (ع) در نهج البلاغه، خطبه ی ۹۷ و مانند آن (یا اشراف الرجال و لاجال).